أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

 إن قلت یجوز أن یکون تلک القوة الفاعل الابداء و هو المدبرة الأبناء هى نفوس ناطقة.

 مطلب اولى كه مرحوم آخوند نسبت به بیان مرحوم شیخ اشراق در باره اثبات نفوس مجرده و عالم عقول و عقول متصله داشتند این بود كه هر عقلى نسبت به نوع خودش و مصادیق خارجى آن نوع؛ اگر امورى كه موجب بقاء و حفظ نوع هست از اغذیه و غیر اغذیه، بخواهد خودش فعال و عامل در تحقق آن امزجه خارجیه باشد در این صورت موجب تحلّل و تحلیل مى‌شود. لذا این قوا در بعضى از اوقات نمى‌توانند قائم به آن نفس باشند و خود نفس متأثر و موجب بقاء آن شود.

 ممكن است این‌طور گفته شود كه نیازى به تصور یك همچنین عقل منفصلى براى بقاء انواع خارجیه نیست بلكه همان نفس ناطقه‌اى كه در انسان و حیوان هست خود آن نفس، موجب تدبیر این امور در بدن خواهد بود.

 البته اشكالى كه قبلا به این قضیه شد این بود كه شما تصور مى‌كنید كه نفس ناطقه‌اى كه در انسان است و یا نفسى كه در حیوان است موجب تدبیر این امور و تبدّل اغذیه به اخلاط مختلفه و وارد شدن هر نوع از این اخلاط، به عضو خاص است. این مطلب را شما به این كیفیت می‌گویید حالا در مورد نبات و جماد چه می‌گویید؟ چون خود آنها دارای انواع مختلف هستند، و ما انواع مختلفی از جمادات را در خارج داریم كه همه اینها به أشكال مختلف و أقسام گوناگونی درمی‌آیند، این قضیه فقط اختصاص به انسان كه ندارد، این‌كه هر عضوی از اعضای بدن یك نوع غذا را می‌گیرد، فرض كنید كه قلب خون را می‌گیرد، مغز قند را می‌گیرد، كبد كل این مواد را می‌گیرد و تجزیه و تحلیل می‌كند، اصلا آزمایشگاه كبد بیش از صد و بیست نوع خروجی دارد و هر جزئش به یك قسمت خاص در تركیبش و در اقسامش می‌رود. شما نسبت به این، این حرف را می‌زنید اما نسبت به سایر انواع از سنگ‌ها چه می‌گویید؟ مگر اینكه خودمان همان مطلبی را كه گفتیم آن مطلب را اینجا بیاوریم تا آن اشكال حلّ شود.

 على‌كل‌حال، مرحوم آخوند؛ به اشكالى كه در اینجا مطرح شده است این را مى‌گویند كه همان نفس ناطقه مى‌آید تدبیر مى‌كند و تمام امور را انجام مى‌دهد و هر غذایى را به هر عضوى و هر ماده‌اى را هم سنخ با همان عضو به او مى‌رساند. ـ واقعا دستگاه و فیزیولوژى بدن عجیب است كه طب فعلى اعتراف مى‌كند كه بسیارى از قسمت‌هاى بدن و كیفیت كارشان كه چه كارى انجام مى‌دهند براى ما ناشناخته است ـ در این‌صورت دیگر اشكالى وارد نمى‌شود و نیازى به نفس كلى و عقل كلى نداریم كه آن عقل بیاید و تدبیر كند. نفس هر شخصى از افراد و مصادیق انواع، مزاج خود را در تحت تدبیر خود قرار مى‌دهد. بنابراین دیگر مشكل حل مى‌شود و نیاز به اتصالِ ملكوتى و لاهوتى و عقل فعال و عقل منفصل و افاضه وجود از آنجا نداریم و خودمان همین كار را مى‌كنیم، دیگر نیازى به خدا و پیغمبر نداریم چون خودمان هستیم، اصلا امام زمان علیه‌السلام براى چه مى‌خواهد بیاید؟

 من یادم هست، یك زمانی شخصی در همین قم در نماز جمعه صحبت می‌كرد و من خودم در آن نماز جمعه شركت كرده بودم چون آن زمان یك خرده تقدسمان، ایمانمان، وضع دینمان بهتر بود و نماز جمعه می‌رفتیم. بالاخره هر چه بر آدم می‌گذرد وضع دینش خراب‌تر می‌شود. حالا دیگر دین و همه چیز را از دست داده‌ایم و علی‌كل‌حال، كسالت و این مسائل فعلی هم هست، آن زمان خلاصه دینمان بهتر بود، اعتقاداتمان بهتر بود، باورهایمان بهتر بود. بله! اشكال هم ندارد بالاخره هر زمانی انسان یك طور است. ایشان در نماز جمعه می‌گفت: امام زمان علیه‌السلام هم بیاید همین كارهایی را می‌كند كه ما داریم می‌كنیم. نوارش را پیدا كنید شاید گیرتان بیاید، آن موقع‌ها نمازها را هم ضبط می‌كردند مثل الان. می‌گفت امام زمان علیه‌السلام هم بیاید همین كاری را می‌كند كه ما داریم می‌كنیم. حالا نمی‌دانم منظورشان همان كاری بود كه آن موقع می‌كردند یا الان می‌كنند؟ این را مشخص نكردند. دیگر چه عرض كنیم! هر كسی به قدر فهمش، دانست مدعا را. ... كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ المؤمنون، ٥٣ و الروم، ٣٢. عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ ع قَالَ إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ الله یدَهُ عَلَی رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ کمَلَتْ بِهِ أَحْلَامُهُمْ[[1]](#footnote-1) حالا آیا مسأله محقق شده است و ایمان همه در این مدت كامل شده است!! آخر ایمانی برای كسی نمانده است، كمالش به جای خود.

 امروز مجله‌اى را راجع به قضیه تهدید نسل مى‌خواندم كه در آن زمان مرحوم پدر ما چه وضعى داشتند و چه خون دلى مى‌خوردند و چطور اعصابشان از برنامه‌هایى كه دارند انجام مى‌دهند براى قضیه كنترل جمعیت، به هم مى‌ریخت. ایشان یك روز و یا یك شب به من گفتند: تمام این برنامه‌هایى كه دارند انجام می‌دهند به خاطر این است كه نسل شیعه را در ایران از بین ببرند. و الان متصدیان امر این مطلب را انجاز می‌كنند. حالا بعد از گذشت سالیان دراز تازه می‌گویند اشتباه كردیم، ببخشید و از خدا می‌خواهیم ما را ببخشد.

 بنده اخیرا خبرى شنیدم كه عن قریبٍ، اجتماع سنى‌ها در ایران بر اجتماع شیعه غلبه خواهد كرد. یعنى در عرض چند سال آینده جمعیت آنها غلبه خواهند كرد. و این قضیه، خطرى جدى ایجاد مى‌كند. حالا مشخص شد كه دست‌هایى پشت پرده بوده است. بله! آن زمان كه من یادم هست؛ همین آقایان قم، همین‌هایى كه بنده خودم صدایشان را شنیدم كه روایت پیغمبر صلى الله علیه و آله را مسخره مى‌كردند، مسخره مى‌كردند كه) تناکحوا تناسلوا و تکثروا (نسل را زیاد كنید. مى‌گفتند آیا ما بچه قاچاقچى مى‌خواهیم؟ آیا ملتِ قاچاقچى و هروئینى مى‌خواهیم یا بچه با تربیت مى‌خواهیم؟ حالا كه نسل را كم كردید دیگر الحمدلله مشكل برطرف شد؟! همین آقایان مى‌گفتند.

 فرق است بین كسى كه اهل این مطالب باشد بدون نورى كه آن نور، او را در آن جهت وصل مى‌كند و حقائق امور را كما هى‌هى براى او ظاهر كند و بین كسى كه اهل این مطالب است و آن اتصال آن نور را دارد. فرق همین است. لذا بعد از گذشت ١٥ سال و ٢٠ سال؛ تازه مى‌گوید ما اشتباه كردیم. توجه كردید؟ بله! و این نتیجه عدم اطلاع و عدم توجه به كلام بزرگان است. بله عدم توجه، انسان را به اینجا مى‌رساند.

 براى من خیلى جالب بود كه چطور این قضایا براى انسان اتفاق مى‌افتد. در همان زمان یادم هست كه ایشان به من فرمودند: تمام اینها به خاطر این است كه نسل شیعه از بین برود. بزرگان، این مطالب را از پیش خود كه نمى‌گفتند، چون مطالب اینها براساس مطالعات روزنامه و تلویزیون و رادیو نبوده است. چون اگر آن‌طور بود، آنها آدم را همه جور می‌توانند بچرخانند. نقشه شیاطین در دنیا خیلی ظریف‌تر از این است كه [ما تصور می‌كنیم‌].

 در همان سال آخر یك وقتى مرحوم پدرمان فرمودند: ـ من دو سال ایشان را تنهایى در صبح‌هاى تابستان به جاغرق مى‌بردم و در آنجا حدوداً سى تا چهل دقیقه پیاده راه مى‌رفتیم و بعد به شهر برمى‌گشتیم ـ جز اینكه انسان متصل به عالم ملكوت باشد و از آنجا مطلب را نگاه كند غیر از آن، هر كسى مى‌خواهد باشد بأىّ نحو كان، شیاطین غلبه دارند. اینقدر شیاطین در فوت و فن و كار خودش حاذق و ماهر و خبیر هست و با نقشه‌هاى مختلف جلو مى‌آیند و مطالب را براى انسان به قسمى بازگو مى‌كنند كه ... این‌قدر از این قضایا براى من اتفاق افتاده است كه هر چه بشود من مى‌گویم هر دو طرف قضیه باید با هم باشند، مثلا یك نفرشان ناله‌اى سر مى‌دهد آدم مى‌گوید كه صد در صد حق با این است. آنچنان بلدند بچرخانند. اینكه مى‌گویند باید هر دو طرف پیش قاضى باشند به خاطر این است كه همین كه طرف شروع به ناله مى‌كند او مى‌گوید این دارد دروغ مى‌گوید. آن یكى هم از آن‌طرف هم شروع مى‌كند كه من را بدبخت كرده، من را بیچاره كرده است، قول داد و زیر قولش زده است. او هم مى‌گوید اى بابا این عجب شمر بن ذى‌الجوشنى است.

 شما نگاه كن و ببین كه سر یك دعواى خانوادگى نمى‌توانیم تشخیص بدهیم كه حق با چه كسى است. مگر اینكه دو طرف؛ هر دو باشند و قضیه رو بشنود تا اینكه بگوید این دارد دروغ مى‌گوید. من یك وقت كتابى را راجع به تاریخ یك مسأله‌اى مى‌خواندم. از اول كتاب، وقتى راجع به قضایاى مختلف، شروع به خواندن كردم دیدم كه نویسنده در این قلم صادقانه دارد حكایت مى‌كند یا دارد كلك و حقه‌بازى مى‌كند. وقتى كه وارد مسأله‌اى مى‌شود یك زمینه‌سازى مى‌كند، یك عبارت‌هایی به كار می‌برد كه آدم می‌گوید هان؛ این نویسنده دارد زمینه‌سازی می‌كند، اذهان را آماده می‌كند كه وقتی به آنجا رسید یك ذهن آماده‌ای داشته باشد برای نتیجه گرفتن و دیگر موضع نگیرد.

 تمام فیلم‌هایى كه درست مى‌كنند همه تخیل است. اصلا دنیا بر اساس تخیل مى‌چرخد. چون اگر بگویند فلانى كلك و من یك سال با این آدم بودم دو سال با این بودم من چیزى از آن ندیدم. فلان جا این‌طور و فلان جا این‌طور بود و فلانى این‌طور مى‌گوید و بعضى‌ها این‌طور مى‌گویند. بعضى‌ها راجع به او این‌طور مى‌گویند. یكى، دو روز كه روى مخ آدم خوب كار كرد دیگر براى رسیدن به آن مقصد و نتیجه خیلى راه درازى در پیش ندارد. توجه مى‌كنید؟

 من یك وقت تاریخ یك بنده خدایى را مى‌خواندم دیدم این هم شروع كرده و دوباره دارد كربلا درست مى‌كند و زمینه‌سازى مى‌كند، یك دفعه نگاه كردم دیدم یك نفر كه من در ذهنم چیز دیگرى بود این را كاملا به یك شخصیت دیگر برگرداند. حالا خوب بود كه من مى‌دانستم او فردى است كه من خودم در باره او اطلاع داشتم اما اگر اطلاع نداشتم كم‌كم ذهنم به طور كلى عوض مى‌شد. همه جور آدم هست، همه جور خلاقیت هست، همه جور سحرِ بیان و سحر قلم هست. اصلا خود این مسأله یك قضیه‌اى است كه چطور مسأله را عوض كند و مطلب را برگرداند؟ حالا ببینید شیاطین در این قضیه چه فعالیت‌هایى دارد؟ چه نقش‌هایى دارد؟ و چه قسم، بازى‌هایى دارد كه مى‌آیند و آدم را مى‌چرخانند و بر مى‌گردانند و بعد هم در فضاى خودشان و در وضعیت خودشان مى‌برند و به نحوى انسان را قرار مى‌دهند كه انسان مى‌گوید اصلا غیر از این راه دیگرى وجود ندارد. و اصلا راه همین است كه من دارم مى‌گویم، تصمیم همین است كه من دارم اتخاذ مى‌كنم. حالا همه آنها زمینه‌سازى و كشك بوده است. خودش برنامه‌ریزى مى‌كند، سناریو آن دست خودش است. اما آن كس كه از آن بالا دارد نگاه می‌كند می‌گوید خودتی ...، هر چه با شما حرف بزند باز می‌گوید خودتی خودتی. به آن شخص نمی‌گوید اما داخل دلش می‌گوید. وقتی یك ساعت، طرف خوب خودش را خسته كرد و خودتی را هم شنید و دید همین‌طور دارند می‌خندد دیگر راهش را می‌كشد و می‌رود.

 اما آن كسى كه نور ندارد فورى كاغذ را بر مى‌دارد و امضا مى‌كند و یك مهر العبد العاصى هم ته كاغذ مى‌چسباند و مى‌گوید بفرمایید. بعد هم فردا در روزنامه مى‌آورند. درست شد؟

 اما او در دلش مى‌گوید خودتى خودتى و نه كاغذى از او بیرون مى‌آید، نه نوشته‌اى، نه امضا و مهرى. این براى چیست؟ براى این است كه دارد از آن بالا نگاه مى‌كند قبل از اینكه این وارد خانه بشود این دارد مى‌خواند و مى‌داند چه چیزى مى‌خواهى به او بگویى قبل از اینكه اصلا وارد خانه بشود.

 مرحوم آقا مى‌گفتند: طرف، پیش من مى‌آید وقتى هم كه مى‌خواهد بیاید سر كوچه اول سیگارش را مى‌كشد ـ من گفته‌ام كه سیگار نكش ـ خیال مى‌كند كه من او را نمى‌بینم. وقتى هم كه ما را مى‌بیند مى‌گوید سلام علیكم و دست ما را مى‌بوسد. این خودتى را من مى‌گویم آقا نگفته است ها! من دارم مى‌گویم. آقا به او مى‌گویند خودتى، شما سر كوچه سیگارت را مى‌كشى كه من نبینم؟!!.

 یك وقتى مرحوم آقا به من مى‌فرمودند: من به رفقا مى‌گویم اگر مى‌خواهید به مشهد بیایید، خودتان مى‌دانید. خودتان ببینید چه صلاح برایتان هست، وضعتان، زندگیتان، كارتان، اما از نظر من بین اینكه همسایه من باشید یا در كره ماه باشید فرقى نمى‌كند. از نظر خودتان هم هر كارى مى‌خواهید بكنید، ما این‌طورى هستیم. گاهى ما یواشكى مى‌رفتیم یك كارى مى‌كردیم كه آقا نفهمند، وقتى مى‌آمدیم آقا می‌فرمودند: حال آقا چطور است. بله! خیال می‌كنید كه كسی نمی‌فهمد؟ سرشان را هم این‌طوری یك خرده می‌كردند. ما خیال می‌كنیم كسی خبر ندارد و كلاغ‌ها خبر نمی‌آورند؟ آقا خیلی خب فهمیدیم دیگر، فهمیدیم آقا قضیه چیست؟ كلاغ‌ها خبر نمی‌آورند. درست شد؟ دیگر آن آقا را كسی نمی‌تواند گول بزند. مطلبی را كه ایشان بارها می‌فرمودند: ـ نمی‌دانم در این كتابم این قضیه را نوشته‌ام یا نه؟ در كتابی كه خیلی مختصر هست، یك مطلبی به نحو اجمال آورده‌ام، البته در كتاب اجتهاد و تقلید آورده‌ام ـ راجع به شرائط مرجعیت، كه باید نفس مرجع متصل باشد وگرنه مطالب به نحو دیگر پیش خواهد رفت. بله! ایشان می‌فرمودند: هر كسی می‌خواهد باشد، من ای نحو و من ای صنف كان، آنها غلبه دارند و مسائل را به دست می‌گیرند و بالاخره آثارش هم پیداست.

 حضورتان عرض كنم كه مرحوم آخوند در اینجا مى‌فرمایند كه: به تدبیر نفس ناطقه، ایراد وارد مى‌شود، چون نفس ناطقه نفسى است كه نسبت به فعل و تصرفاتى كه انجام مى‌دهد باید شاعر و عالم باشد. مثلا شما كتاب را بر مى‌دارید و مى‌خوانید و مطالعه مى‌كنید و غذا مى‌خورید. درحالى‌كه بعد از اینكه انسان غذا را بلع كرد دیگر نسبت به آنچه كه بر او مى‌گذرد اطلاع ندارد كه الان در این معده چه مى‌گذرد؟ كبد و روده و معده چه كار مى‌كند؟ چه وقت غذا وارد معده شده، چه موقع در صفرا وارد كلودوك شده است، چه موقع هضم كرده است و چه موقع جذب مى‌شود، اصلا خبر نداریم و اینكه به چشم ما چه موادى وارد مى‌شود و به مغز ما چه موادى وارد مى‌شود، اگر مغز داشته باشیم!؟ ما هیچ اطلاعى از این مسائل نداریم. در حالتى‌كه تمام اینها روى یك سیستم خاص، نظم خاص، تدبیر خاص، حساب و كتاب خاص انجام مى‌شوند. اگر الله بختكى و كشكى بخواهید یك كشك و دوغ درست كنید بالا سرش مى‌ایستید كه نمكش را چقدر بریزیم، داخلش آب چقدر بریزیم، كشمش و خیار چقدر؛ تا آب دوغ خیار درست كنید. همین‌طوری این غذاها وارد بدن می‌شود بعد هم خودش می‌رود كارش را انجام می‌دهد و هزارتا چیز انجام می‌دهد. نفس ناطقه باید اطلاع داشته باشد، یعنی نفس ناطقه خبر ندارد از اینكه در این بدن چه دارد می‌گذرد؟

 این مسأله كه باید این كارهاى مخصوص در تنظیم امور و امثالهم باید باشد، قطعا باید در تحت تسخیر مسخِّرى باشد كه آن مسخِّر با اشراف تجردى خودش بتواند این امور را تنظیم كند، وگرنه نفس ناطقه كه نمى‌تواند خودش این مطالب را انجام بدهد. البته مطلب ایشان تا حدودى مى‌توانیم بگوییم صحیح است و مى‌توانیم توجیه هم بكنیم كه اشكال ندارد نفس ناطقه خودش با آن احاطه‌اى كه دارد، نسبت به این قضایا خودش تنظیم و اداره كند. لازم نیست كه حتما انسان اطلاع داشته باشد. آن نفس ناطقه داراى مراتبى است.

 ولى این مطلب هست كه خود نفس ناطقه به تنهایى صرف‌نظر از آن اتصال این كار را انجام نمى‌دهد اما با توجه به آن اتصال، خود نفس ناطقه انجام مى‌دهد. خود نفس ناطقه دارد قلب را به ضربان وامى‌دارد، خود نفس ناطقه دارد به مغز مدیریت بدن مى‌دهد و خود نفس ناطقه دارد سلسله اعصاب را چه مى‌كند. بله علم به علم ما نداریم، آن نفس ناطقه در مقام علم حضورى خودش نسبت به این بدن كارها را انجام مى‌دهد ولى ما علم به كار او در مرتبه نفس و در مرتبه احضار علم، نسبت به این قضیه خبر نداریم.

 اگر ما از مرتبه ظاهر عبور كنیم، چون بحث، بحث ظاهر كه نیست؛ بحث، بحث مراتب نفس است، نه صرفا بحث تبدل ظاهر و اطلاع ظاهر و اشراف ظاهر. الان شما هزار جور شعر در ذهن دارید، هزار مطلب در ذهن دارید، هزار تا اسم در ذهن دارید، ولى الان كه من با شما صحبت مى‌كنم اطلاع دارید؟ اطلاع ندارید، ولى وقتی كه به شما می‌گویم، آقا فلان شعر حافظ كجاست؟ می‌گویید آقا یك دقیقه به من مهلت بده، شروع می‌كنید به گشتن گشتن گشتن از كجا؟ تا علم نداشته باشید كه نمی‌گردید، بعد می‌گویید هان پیدا كردم و این شعر اینجاست، خیال روی تو در هر طریق همره ماست‌، آقا راجع به خیال حافظ چی گفته، صبر كن ببینم، حالا این هم بسته به سرعت حدس و اتصال برمی‌گردد. می‌گوید هان پیدا كردم:

 خیال روى تو در هر طریق همره ماست

 نسیم موى تو پیوند جان آگه ماست در حالى كه این شعر در ذهن شما بود. من الان به شما مى‌گویم آقا راجع به فلان كلمه در اشعار حافظ یك دفعه همه اشعار حافظ در ذهنتان آمد. تا مى‌گویم راجع به كلمه صوفى حافظ چه گفته است؟ شما یك دفعه مى‌گویى صبر كن ببینم چه شعرهایى در آنها كلمه صوفى آمده است. مى‌گوید: هان یكى پیدا كردم. اى صوفى شراب آنگه شود صاف

 كه در شیشه برآرد اربعینى حالا چه فعل و انفعالاتى در اینجا انجام شد؟ شما فقط علم به علم نداشتید، علم را داشتید، این علم به علم با اعمال نفس انجام مى‌شود. با تعمل، یعنى باید یك اعمالى را، نسبت به آنچه كه دارد و در ذخیره دارد و مسائلى كه براى او حاضر مى‌شود انجام بدهد. این مسأله، مسأله‌اى كه در علم امام علیه‌السلام مطرح مى‌شود ـ این قضیه را ظاهرا ما در همان قسمت افق وحى؛ در جمع بین روایاتى كه در بعضى جاها دارد كه:) إذا شاءوا علموا (آورده‌ایم. و از آن‌طرف مى‌گویند كه اصلا امام علیه‌السلام واسطه است اینها چطور با هم جور درمى‌آیند؟ اگر بخواهند، و اگر نخواهند یعنى واسطه قطع مى‌شود. این مطلب برگشتش به همان احضار و عدم احضار است، امام علیه‌السلام همه مسائل عالم و كُنه ما سوى الله در نفس او است، تمام اینها.

 یك وقتی در مقام نفس، این را احضار می‌كند و یك وقتی امام آن را در عالم نفس خفیف نگه می‌دارد و احضار نمی‌كند، نه اینكه اطلاع ندارد، اطلاع دارد اما آن را اعمال و احضار نمی‌كند. چند مرتبه هست كه دو مرتبه اخیرش به این كیفیت است كه امام علیه‌السلام می‌آید و صورت آن واقعه را در نفس خود می‌آورد. ولی همین قضیه در مراتب بالا نفس الواقعة الخارجیة و عین الواقعة الخارجیة بعین الشهودی و العلم الحضوری و نفس تحقق الخارجی هست، یعنی خود همان عینیت خارجی در نفس امام علیه‌السلام به این كیفیت است، یعنی وساطت بین عالم خلق و عالم امر؛ به این نحوه است، فقط صرف یك تخیل و یك صورت و یك اطلاع نیست، بلكه خود او نفس همان قضیه هست مثل اینكه آن احساسی كه شما دارید، احساس عین وجود خارجی است.

 یك مثال خیلى ساده مى‌زنم، ولى دقیق است، شما الان گرسنه هستید، درست؟ این احساس گرسنگى فقط یك فیلم است؟ یك عكس است؟ یك صورت در ذهن شماست؟ یا یك واقعیت در شماست، یك واقعیت است یعنى اول یك احساسى در شما هست، هست و به عنوان یك واقعیت، به عنوان یك حقیقت هست وگرنه نمى‌گویید چرا دلم دارد مشت و مال مى‌رود و چرا قار و قور مى‌كند و چرا ضعف مى‌كند و ...، بابا بردار یك نون و ماستى بیار، یك چیزى بیار بخوریم، چرا این‌قدر سفره را دیر مى‌اندازى؟ آدم گاهى اوقات مى‌رود یكجا، همینطور مى‌نشینند و با آدم حرف مى‌زنند. بابا برو سفره را بیار بینداز. وقتى كه غذا را خوردیم حالا بیا حرف بزن، حالا یا جوابت را مى‌دهیم یا در مى‌رویم! درست شد؟ بعدش هى حرف مى‌زنند كه آقا یك سؤال داریم، آقا برو سفره را بیار و سؤالت را بعد سفره بكن. مى‌گویند اجازه مى‌فرمایید استفاده كنیم؟ نه نمى‌شود برو بیار یك چیزى بخوریم. توجه مى‌كنید؟ آخر بابا گرسنمان است.

 یك دفعه شهرستانی رفته بودیم، چلوكباب آورده بودند ان‌شاءلله خدا سلامت بداردشان، چلوكباب را خوردیم یك دفعه یكی دو نفر آمدند مثل اینكه جزو فِرق دراویش بودند آنها شروع كردند به سؤال كردن از روح مجرد و و و ... گفتم این چلوكباب را چقدر پول دادی، پول چلوكباب را بدهم و دست از سرم بر داری؟ هنوز از گلوی ما پایین نرفته بود سؤال از وحدت و كثرت و ...، گفتم پول چلوكبابت را بدهم و خیالم را راحت كنی؟.

 حالا این احساس گرسنگى كه در شما هست، یك واقعیت هست یا نه؟ واقعیت هست. اما رفیقتان بغلتان مى‌نشیند و با شما صحبت مى‌كند، به به! سلام كجا بودى و ... همین كه به او مى‌گویید كه آقا برو سفره را بیار كه روده كوچك دارد روده بزرگ را مى‌خورد و بزرگ هم دارد كوچك را مى‌خورد. یك مرتبه رفیقى مى‌آید و مى‌گوید به به! كجا بودى و حالت چطور است؟ شروع مى‌كند به گرم گرفتن و صحبت كردن كه كجا بودى تو را ندیدم و گرفتار بودم و نتوانستم بیام، نیم ساعت مى‌نشینى با این حرف مى‌زنى، حالا وقتى كه دارى حرف مى‌زنى آیا راستى راستى گرسنه‌مان هست یا نه؟ مى‌گوییم آقا چرا غذا را نیاوردى؟ مى‌گوید آقا دیدم شما دارید با ایشان صحبت مى‌كنید، گرم صحبت هم هستید حالا بعد از سالیان سال به هم رسیده‌اید. با آمدن او این حالت گرسنگى در شما از بین نرفت، وجود دارد اما آمدن او روى گرسنگى یك پرده‌اى انداخته است. علم به آن مسأله رفت و به جایش علم دیگر آمده است. وقتى كه صحبت تمام شد فهمیدید كه مشكلى ندارد و خوب است. مى‌گویید آقا چرا سفره را نیاوردید بابا از گرسنگى مردیم، مى‌گوید من دیدم دارید صحبت مى‌كنید.

 یا فرض كنید كه در حالت سیرى، وقتى كه سیر شدید، این حالت سیرى را در وجود خودتان احساس مى‌كنید یا نه؟ آیا این احساس را كسى به شما مى‌گوید كه آقا شما این ظرف پلو را خوردید لذا دیگر گرسنه نیستید؟ نه! كسی نیاز ندارد به شما بگوید. همین كه شما این ظرف پلو را می‌خورید یك احساسی برای شما پیدا می‌شود كه با آن احساس قبل متفاوت است، این احساس یك واقعیت است، یك حقیقت است، اسم این واقعیت می‌شود سیری. وقتی این احساس برایتان پیدا شد، آن‌وقت بالطبع می‌گویید آقا سیر شدم و خیلی ممنون از پذیرایی و از ضیافت شما، دیگر سیر شدم. این دیگر سیر شدم، می‌شود علم به علم. اول علم به نفس همان واقعیت در وجودتان تحقق پیدا كرد. بعداً نسبت به او یك علم مجدد به عنوان علم حصولی پیدا می‌كنید. آن اولی حقیقتش علم حضوری است، علم به علمش می‌شود علم حصولی. حالا شروع می‌كنید با یك نفر صحبت كردن و از مسائل گفتن، حالا كه شكم‌تان سیر شد بشین ببینیم آنجا چه خبر است؟ بنزین گران شد یا یارانه بهتان دادند یا ندادند؟ سرتان را كلاه گذاشتند یا نه؟ وقتی شكمت سیر شود شروع می‌كنی از این مسائل حرف زدن، تا گرسنه است نه فكر یارانه است، نه فكر رایانه است، نه فكر پایانه است، نه فكر چارپایانه است، ولی همین كه شكم سیر شد شروع می‌كند در این مسائل سیر كردن. شروع می‌كند به صحبت كردن در حالی‌كه سیری وجود دارد، اما غفلت می‌كند از اینكه چیزی بخورد یا نخورد، بعد وقتی كه صحبت تمام می‌شود و همه مسائل و همه را گشت و حرف‌های صد من یك غاز هم كه برایش به اندازه این‌قدر ارزش ندارد و به فهم و ارتقاء انسان هم كمك نمی‌كند آن وقت متوجه می‌شود.

 اینكه بزرگان مى‌گویند كه انسان دنبال خبرها نباید باشد، به خاطر همین مى‌گویند چون صد من یك غاز هم ارزش ندارد. آدم باید سر خود را پایین بیندازد و راه خودش را برود، آن چیزى كه به درد آن‌طرفش مى‌خورد بایستى پیگیرى كند، این‌طرف كه همه این حرف‌ها هست.

 یك دفعه می‌گوید: آقا چرا نمی‌خورید؟ شما كه همش دارید حرف می‌زنید، بابا سیر شدم. دوباره این علم به این علم برای او پیدا می‌شود، یعنی توجه كه می‌كند واقعیتی كه الان برایش هست نسبت به آن واقعیت واكنش نشان می‌دهد، می‌گوید آقا سیر شدم و دیگر میل ندارم حالا می‌خواهید سفره را جمع كنید؛ جمع كنید.

 تمام اشیاء در نفس امام همه به عنوان این واقعیت وجود دارد بعد امام خودش در هر وضعى انتخاب مى‌كند. تا بخواهد توجه به نفس بیاورد، آن درون دارد كار انجام مى‌شود، آن درون دارد قضایا را در تمام عالم؛ تدبیر مى‌كند؛ این داخل دارد تمام علوم به هر ذره‌اى از ذرات، ما سوى الله مى‌رسد. جبرائیل كه الان دارد كار انجام مى‌دهد به واسطه آن است كه درون امام دارد انجام مى‌شود؛ عزرائیل كه دارد قبض روح مى‌كند به واسطه آن عملى است كه در نفس امام دارد انجام مى‌شود و او دارد آن كار را انجام مى‌دهد؛ میكائیل كه ملك رزق هست و رزق مى‌دهد به واسطه همان عمل امام است. اگر آنچه كه در نفس امام است نباشد، میكائیل مى‌شود هیچ، عدم؛ جناب جبرائیل مى‌شود خلاص و تمام.

 حالا همان چیزى كه در نفس امام هست، به عنوان یك واقعیت خارجى و عنوان نیروى عامله و مدیره و مدبره است. نه فقط امر و نهى، نفس این مسأله دارد اعمال مى‌كند، و آن قدرتى را كه از ماسوى الله تنزّل مى‌كند براى هر ذره در عالم پخش مى‌كند. اصلا مى‌دانید قضایا چه مى‌شوند؟ تمام ذرات كه در عالم وجود دارند الان از نفس امام نشئت مى‌گیرند. تا به امام مى‌گویند آقا فلان ذره در فلان كوه در فلان سیاره‌اى كه چهارصد میلیون سال نورى از ما فاصله دارد، مى‌گوید آره آره دارم نگاهش مى‌كنم!! تازه این براى دنیاست، این دنیا و مافیها نسبت به عالم مثال مى‌شود یك قطره نسبت به دریا، یك قطره را وقتى مى‌چكاند در آن سطل است می‌شود نسبت قطره به دریا. خودشان این‌طوری می‌گویند. العهدة علی القائم. آنها هم راست گفته‌اند و خلاف نگفته‌اند. آن عالم مثال نسبت به بالایی می‌شود یك قطره نسبت به دریا، توجه كردید؟ آن هم نسبت به بالایی همین‌طور، تا رسد به خود ذات پروردگار كه اصلا در آنجا دیگر لاحد و لارسمی هست، دیگر در آنجا اصلا نمی‌شود تصور كرد. الان در دنیا مردم سر همین سیاره‌هایش هنگ كرده‌اند. اخیرا یك سیاره‌ای بدست آورده‌اند كه چهارصد میلیون سال نوری فاصله دارد. تا حالا می‌گفتند ده میلیون و دوازده میلیون و خیلی هنر كرده بودند می‌گفتند یك ستاره بیست و چهار میلیون سالی را كشف كرده‌ایم. الان با تجهیزات جدید چهارصد میلیون، چهارصد میلیون سال. تازه این چیه؟ مگر می‌شود برای این قضیه حدی تعیین كرد، یعنی این احساسی كه در این دستگاه پیدا شده و درك كرده است نوری كه از آنجا آمده، فركانسی كه آمده است چهارصد میلیون سال پیش راه افتاده حالا تازه رسیده به اینجا. اگر تو خود همین عالم بخواهیم فكر كنیم خیلی مسائل اتفاق می‌افتد و ممكن است خیلی اینجاها چیزهایی اتفاق بیافتد.

 تمام اینها در نفس امام و بالاتر به عنوان یك واقعیت هست، به عنوان واقعیت، علم به این واقعیت در اختیار خودش است، اگر بخواهد در هر آنى علم به این واقعیت پیدا مى‌شود. درحالى‌كه آن واقعیت دارد انجام مى‌شود، و اگر نخواهد تعطیل مى‌شود، تعطیلى یعنى عدم، تعطیل یعنى عدم، عدم اطلاع یعنى عدم اطلاع نفسى. اطلاع به صحبت و تكلم به اراده خودش است، بخواهد یا نخواهد این مسأله به این كیفیت هست. دیگر به اندازه كافى از این‌طرف و آن‌طرف صحبت شد، انشاء الله بقیه بعداً.

 سؤال: در روایت هست كه: عِنْدَ فَنَاءِ الصَّبْرِ یأْتِی الْفَرَج[[2]](#footnote-2) یعنی باید انسان صبر كند تا صبرش تمام شود و بعد فرج حاصل شود؟

 جواب: ببینید صبر كه دست خود انسان نیست. صبر یك حالتى است كه در انسان هست. وقتى كه انسان صبر مى‌كند دو حالت دارد ـ البته خب نسبت به افراد متفاوت است ـ یكى اینكه در حین صبر خودش شاعر به صبر هست كه دارد صبر مى‌كند و به هر جا مى‌خواهد برسد برسد، یعنى مقام مقام تسلیم است. مى‌خواهد به هر جا برسد برسد، در اینجا نیازى نیست به اینكه صبر تمام شود، شاید اصلا صبرش تمام نشود، آن عمل انجام مى‌شود، آنچه كه منظور حضرت در آنجا هست این است.

 واقعیت قضیه این است كه انسان وقتى كه صبر مى‌كند به امید اینكه به یك نتیجه‌اى برسد، این حالتى كه به امید این است كه به نتیجه برسد این حالت ممكن است تمام شود و براى انسان نماند. انسان به جایى مى‌رسد كه صبرش تمام مى‌شود آن‌وقت التجاء پیدا مى‌شود. در التجاء یأتى الفرج، یعنى تا وقتى كه روى خودش حساب مى‌كند و مى‌گوید حالا صبر مى‌كنم، صبر مى‌كنم، مسأله‌اى نیست و ما بالاتر از این هم هستیم. خیال مى‌كنیم بالاخره خودمان پاى كار ایساده‌ایم و نمى‌دانم چه مى‌كنیم، بعد مى‌بیند نه همین‌طور شدیدتر و شدیدتر مى‌گوید خدایا بریدیم دیگر، چیزى نداریم، دیگر چه كار كنیم؟ اگر به حساب ماست دیگر صبرمان تمام شد مثلا. اینجا كه التجاء مى‌آید، آن‌وقت خدا مى‌گوید: حالا كه خودت را كنار گذاشتى حالا ما وارد مى‌شویم، وارد گود مى‌شویم.

 مرحوم حاجی می‌فرمودند: انسان خوب است از آن اول لنگ بیندازد. این هم كه می‌گویند انسان لنگ بیندازد نه به عنوان این‌كه ما بگوییم ما هم شوخی می‌كنیم، راست هم بگوییم باز شوخی می‌كنیم، آنهایی كه می‌گویند لنگ بیندازد واقعا هم لنگ را می‌اندازند، واقعا هم تسلیم می‌شوند، واقعا هم خودشان را چیزی به حساب نمی‌آورند. البته انسان باید سعی خودش را بكند، به هر اندازه‌ای كه می‌تواند، به هر اندازه‌ای كه از او بر می‌آید، بالاخره اینها كمك می‌كنند، كمك می‌كنند در رسیدن به مطلب.

گرچه وصالش نه به كوشش دهند \*\*\* هر قدر اى دل كه توانى بكوش

اللَهمَّ صلِّ عَلى محمَّد و آل مُحمَّد

1. الکافى، ج ١ ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. وسائل الشيعه ج ١٥ ص ٢٦٤. [↑](#footnote-ref-2)